

خلاصه-ای از داستان کلیدر؛ نوشته محمود دولت آبادی

(تلخیص از ژاله فتحیان) مارال دختر جوانی از عشایر کرد ساکن خراسان به شهر (سبزوار) می آید تا پدرش عبدوس و نامزدش دلاور را که به جرم شرکت در قتل زندانی هستند، ملاقات کند. مارال و مادرش در طول یک سالی که این دو، در زندان بوده اند، بر اثر خشک-سالی زندگی دشواری را گذرانده اند. مادر بر اثر یک بیماری سخت می -میرد و مارال که تنها مانده است، تصمیم می -گیرد پیش عمه اش بلقیس، همسر کلیمیشی به کلاته -ی سوزن ده برود. خانوار کلیمیشی مثل بیشتر ایلیاتی‌های آن سامان بین منطقه -ی کلیدر و قلعه ها و کلاته های پراکنده آن نواحی بر حسب فصل، در رفت و آمدند.

شماره مقاله : 19

خلاصه‌های از داستان کلیدر؛ نوشته محمود دولت آبادی

(تلخیص از ژاله فتحیان)

مارال دختر جوانی از عشایر کرد ساکن خراسان به شهر (سبزوار) می آید تا پدرش عبدوس و نامزدش دلاور را که به جرم شرکت در قتل زندانی هستند، ملاقات کند. مارال و مادرش در طول یک سالی که این دو، در زندان بوده اند، بر اثر خشکسالی زندگی دشواری را گذرانده اند. مادر بر اثر یک بیماری سخت می میرد و مارال که تنها مانده است، تصمیم می گیرد پیش عمه اش بلقیس، همسر کلیمیشی به کلاته ی سوزن ده برود. خانوار کلیمیشی مثل بیشتر ایلیاتی‌های آن سامان بین منطقه ی کلیدر و قلعه ها و کلاته های پراکنده آن نواحی بر حسب فصل، در رفت و آمدند. مارال در خانواده ی عمه به خوبی پذیرفته می شود و روز بعد برای درو کردن کشتگاه کوچک خانواده، با آنها همراه می شود. همان روز گل محمد (پسر بلقیس) با دایی خود مدیاری و چند تن دیگر از اعضای خانواده همراه می‌شود، تا صوقی، خواهرزاده حاج حسین چارگوشلی را که مدیاری عاشق اوست، از خانه ی حاج حسین بزدند. صوقی نامزد نادعلی، پسر حاج حسین است. در این ماجرا، مدیاری و حاج حسین چارگوشلی کشته می شوند. در غیبت مردان خانواده، شیرو (دختر جوان بلقیس) طبق قراری که با ماه درویش - جوانی که هرسال برای روضه‌خوانی و شمایل‌گردانی به سیاه چادرها می‌آید - دارد، فرار می‌کند. وقتی گل‌محمد به سوزن‌ده برمی‌گردد برای پیدا کردن شیرو تا نیشابور می‌رود و در آنجا باخبر می‌شود که آن دو باهم ازدواج کرده‌اند و به قلعه‌چمن رفته‌اند.

خانواده بعد از درو کشت دیم کم‌حاصل خود در سوزن‌ده، به چادرها برمی‌گردند ولی با بیماری گوسفندها روبرو می‌شوند. گل‌محمد برای گرفتن کمک از اداره‌های دولتی به سبزوار می‌رود، اما به او توجهی نمی‌کنند و او خسته و ناامید به چادرها برمی‌گردد و ناچار می‌شود از بابقلی بندار، مباشر ارباب آلاچاقی که در قلعه‌چمن دکانی دارد، قرضی بگیرد. ماه‌درویش و شیرو در قلعه‌چمن برای گذران زندگی، به خدمت بابقلی بندار درمی‌آیند. شیرو در کارگاهی که بابقلی بندار در زیرزمین خانه خود دایر کرده، همراه با موسی و عده‌ای از بچه‌های قلعه، قالیبافی می‌کند. نادعلی برای یافتن نشانه‌ای از قاتل پدر خود، سیاه‌چادرها و قلعه‌های اطراف را زیر پا می‌گذارد، اما بی‌نتیجه برمی‌گردد. گورکن قلعه‌ی برکشاهی به سراغش می‌آید تا به ازای روغن و گندمی که از او می‌گیرد، گور مدیاری را که در شب حادثه، پنهانی در گورستان قلعه‌ی برکشاهی دفن شده، به او نشان می‌دهد. اما منظره‌ی فجیع داخل گور بر اعصاب نادعلی اثر می‌گذارد و او سلامت روانی خود را از دست می‌دهد.

با فرارسیدن پاییز، خانوادگی کلیمیشی به قشلاق می‌روند. بر اثر مرگ و میر احشام و تنگدستی، گل‌محمد و بیگ محمد (برادر کوچکتر) ناچار به هیزم‌کشی می‌روند. مارال که خود را در آن موقعیت سربار خانواده می‌بیند، پیشنهاد می‌دهد که گل‌محمد را در این کار کمک کند. گل‌محمد که از اولین دیدار به مارال دل‌بسته است، با آنکه زنی به نام زیور دارد، مارال را به زنی می‌گیرد. گل‌محمد در یکی از سفرهایی که برای فروش هیزم به شهر رفته است، با ستار -جوانی پینه‌دوز- آشنا می‌شود که گاه‌گاه برای کار به میان ایلات و به دهات اطراف می‌آید. در غروب شبی برفی، دو امنیه برای گرفتن مالیات به چادر کلیمیشی‌ها می‌آیند، اما خشکسالی و مرگ و میر گوسفندها، امکان پرداخت مالیات را از بین برده است. امنیه‌ها خیال دارند گل‌محمد را با خود به شهر ببرند. گل‌محمد و خان‌عمو (برادر کلیمیشی) آن دو را می‌کشند و جسدشان را از بین می‌برند. چند ماه بعد وقتی که کلیمیشی‌ها دارند خود را برای کوچ، به طرف کلیدر آماده می‌کنند، از آمدن چند امنیه به میان سیاه‌چادرها با خبر می‌شوند. گل‌محمد و خان‌عمو چادرها را ترک می‌کنند و به بیابان‌های اطراف می‌گریزند.

بابقلی بندار، شیرو را طبق وعده‌ای که به ارباب آلاچاقی داده است، به شهر، به خانگی او می‌فرستد. چندی بعد بلقیس که برای کاری به خانگی ارباب آلاچاقی به سبزوار رفته است، شیرو را با خود می‌آورد، اما هیچ‌یک از مردان خانواده با شیرو از در آشتی در نمی‌آیند و او تنها و دلشکسته به قلعه‌چمن برمی‌گردد. چند روز بعد جهن‌خان بلوچ که با بابقلی بندار معامله‌ی قاچاق تریاک دارد، برای وصول مطالبات خود از او، با چند سوار به قلعه‌چمن می‌آیند. بابقلی بندار در قلعه چمن نیست و جهن‌خان، ماه‌درویش را که حاضر نمی‌شود جای او را نشان بدهد، از بالای پشت‌بام به حیاط خانه پرت می‌کند. ماه‌درویش از آن به بعد لعل و زمینگیر می‌شود. جهن‌خان، شیدا پسر کوچک بابقلی بندار را به عنوان گروگان، با خود می‌برد. همان روز موسی که از شهر برگشته است به گودرز بلخی -یکی از ساکنان قلعه‌چمن که ستار با او رفت و آمده‌ای دارد- خبر می‌دهد که ستار در پی حادثه‌ای در شهر دستگیر شده است.

خان‌محمد، پسر بزرگتر بلقیس که چندسالی در زندان بوده، آزاد می‌شود. همان شب گل‌محمد و خان‌عمو برای دیدن او به چادرها می‌آیند. صبح روز بعد استوار اشکین و امنیه‌هایش که در تعقیب گل‌محمد هستند، به آنجا می‌رسند و او را دستگیر می‌کنند. گل‌محمد در زندان با ستار هم‌بند است. ستار نقشه‌ای برای فرار گل‌محمد و چند تن دیگر می‌کشد. نقشه با موفقیت انجام می‌گیرد. وقتی گل‌محمد به چادرها می‌رسد، مارال پسری به دنیا آورده است. همان شب گل‌محمد همراه با خان‌عمو و بیگ محمد، به رباط کالخونی به سراغ پسرخاله‌شان علی‌اکبر حاج‌پسند می‌روند و چون مطمئن هستند که علی‌اکبر حاج‌پسند، گل محمد را لو داده است او را می‌کشند و گوسفندهایش را با خود می‌برند.

فردا خبر حمله‌ی آنها به رباط کالخونی، به ستوان غزنه می‌رسد و او با سرعت به طرف کالخونی راه می‌افتد. موسی که با تشکیلاتی که در شهر است، ارتباط دارد، اعلامیه‌هایی را با خود می‌آورد و در دهات اطراف به دست بعضی از دهقانان می‌رساند. این روزها در اغلب روستاها، بحث‌هایی موافق و مخالف بر سر گرفتن املاک ارباب‌ها درگرفته است. در همین روزها شیدا که موفق به فرار شده، به قلعه‌چمن می‌رسد و بابقلی بندار برای حفظ جان شیدا، او را به پناهگاه گل‌محمد می‌فرستد.

گل محمد و همراهانش شبی به قلعه‌ی سنگرد می‌روند و از نجف ارباب می‌خواهند که تفنگ‌ها و فشنگ‌های خود را به آنها بدهد. وقتی به قلعه میدان برمی‌گردند، با حمله‌ی استوار اشکین و امنیه‌های او مواجه می‌شوند اما گل‌محمد و مردانش موفق می‌شوند آنها را بکشند. گل‌محمد گوش دو نفر از امنیه‌ها را می‌ببرد و به شهر روانه‌شان می‌کند، از آن روز به بعد، آوازه‌ی شجاعت و قدرت گل‌محمد در دهات و قلعه‌های اطراف می‌پیچد.

چندی بعد سرگرد فریخ، ستار را از زندان آزاد می‌کند و او را پیش گل‌محمد می‌فرستد تا به او بگوید که مایل است گل‌محمد را ملاقات کند. فریود رئیس تشکیلات موافقت می‌کند که ستار پیغام سرگرد را به گل‌محمد برساند. ستار در راه به امنیه‌هایی برمی‌خورد که برای پیدا کردن گل‌محمد به قلعه‌چمن می‌روند. عباسجان پسر کربلایی خداداد - پیرمرد ثروتمندی که زندگی گذشته را از دست داده است - به تازگی به خدمت بابقلی بندار درآمده است و همان شب پیام‌هایی از ارباب آلاچاقی برای او می‌آورد. آلاچاقی از بابقلی بندار خواسته است گل‌محمد را از آمدن امنیه‌ها باخبر کند و سعی کند امنیه‌ها را به راههایی بفرستد که موفق به یافتن گل‌محمد نشوند. علاوه بر آن سرگرد فریخ هم به بابقلی بندار پیغام داده که نمی‌خواهد بین گل‌محمد و خان‌نایب، رئیس امنیه‌ها درگیری و برخوردی پیش بیاید.

آن شب ستار مخفیانه با گودرز بلخی و موسی و چند تن دیگر از دهقانان، دور هم جمع می‌شوند و در مورد مطالبات جدی خود از ارباب‌ها بحث‌هایی می‌کنند و قرارهایی می‌گذارند. روز بعد ستار به سراغ گل‌محمد می‌رود، در راه دسته‌ی خان‌نایب و امنیه‌هایش را در آن حوالی می‌بیند. نزدیک‌های غروب، گل‌محمد و دیگران، از مخفیگاه، از حمله‌ی خان‌نایب را به سیاه‌چادرهای ملامعراج، می‌بینند. گل‌محمد ستار را نزد ملامعراج که در این حمله زخمی شده، می‌فرستد و خود و یارانش، خان‌نایب را دنبال می‌کنند و او و امنیه‌هایش را می‌کشند.

در قلعه‌چمن، یک شب قبل از شروع کار دسته‌جمعی درو، دهقانان در مورد گرفتن حق خود از ارباب‌ها هم‌قسم میشوند. عباسجان خبر این جلسه را به بابقلی بندار می‌رساند. روز بعد، قدیر (برادر عباسجان) که برای اولین بار به کار درو گماشته شده، نمی‌تواند پا به پای دیگران کار کند و اصلاً پسر بابقلی بندار، او را اخراج می‌کند. قدیر همان شب خرمن‌ها را آتش می‌زنند. فردای آن روز، ارباب آلاچاقی و امنیه‌هایی که از شهر می‌آیند، گودرز بلخی و یاران او را به پنهانی آتش زدن خرمن‌ها به باد کتک و شکنجه می‌گیرند.

گل‌محمد با شهرتی که به دست آورده، به صورت پناهگاهی برای رعیت‌ها درآمده، در قلعه میدان مستقر می‌شود. مردم از دهات و کلاته‌های اطراف به سراغ او می‌آیند و مسایل خود را با او در میان می‌گذارند و از او کمک می‌خواهند. در یکی از همین روزها دو امنیه از طرف سرگرد فریخشا نامه‌ای برای گل‌محمد می‌آورند: به او پیشنهاد شده، از دولت درخواست تأمین کند یا آنکه رضایت بدهد تا سرگرد فریخشا همراه با نماینده‌ای از مشهد، به دیدار او بیاید و با هم برای دیدار دوستانه‌ای نزد فرمانده به مشهد بروند. گل‌محمد در پذیرفتن این پیشنهاد تردید می‌ماند. ستار هم نمی‌تواند راهی پیش پای او بگذارد.

به دنبال شکایت‌هایی که از نجف ارباب شده، گل‌محمد به قلعه‌ای (سنگرد) می‌رود. در آنجا حاجی خان خرسفی را می‌بیند و دختر او لیلی را برای بیگ محمد، خواستگاری می‌کند. حاجی خان خرسفی که خیال دارد لیلی را به نجف ارباب بدهد، بعد از رفتن گل‌محمد و یارانش، با همدستی نجف ارباب، انبار گاه خود را آتش می‌زند تا آن را به گردن گل‌محمد بیندازد و بتواند از او شکایت کند.

وقتی گل‌محمد به قلعه میدان برمی‌گردد، قربان بلوچ -یکی از کارگزاران بابقلی بندار- را می‌بیند که از طرف او آمده است تا گل‌محمد را به جشن عروسی پسرش اصلان دعوت کند. قرار است آلاچاقی و فریخشا هم به این جشن بیایند. آلاچاقی برای گل‌محمد پیغام فرستاده است، که این جشن بهترین فرصت برای گرفتن تأمین است. و او می‌تواند در برابر گرفتن صد هزار تومان، برای او تأمین بگیرد. قربان بلوچ همچنین از جهن خان پیغامی برای قرار ملاقاتی با گل‌محمد آورده است. گل‌محمد در پذیرفتن این دعوت‌ها مردد و سرگردان می‌ماند.

قربان بلوچ که روزگاری در قیام افسران خراسان با آنها همراه بوده و حالا اعتماد گل‌محمد را جلب کرده و در صف مردان او درآمده است، معتقد است که چون کارهایی که گل‌محمد می‌کند، به نفع ارباب‌ها نیست، این دعوت‌ها ممکن است دامی برای گل‌محمد باشد. ستار هم در بحث‌هایی که با گل‌محمد دارد، به او هشدار می‌دهد که به جای اینکه در میان ارباب‌ها و رعیت‌ها قرار بگیرد و با هردو طرف دوست باشد، باید طرف مردم را بگیرد، زیرا مردم او را صادقانه دوست دارند، در حالی که دوستی ارباب‌ها با او صادقانه نیست و نمی‌شود به آنها اعتماد کرد. گل‌محمد با احساس مسئولیتی که به مردم دارد، در قبول دعوت‌ها مرددتر می‌شود.

نزدیکی‌های صبح، حیدر پسر ملامعراج، خبر خرابکاری‌های نجف ارباب را به گل‌محمد می‌رساند. گل‌محمد و یارانش به سنگرد می‌روند، نجف ارباب را دستگیر می‌کنند و او را دست‌بسته با خود می‌آورند. در همین موقع کسی از طرف رئیس امنیه‌ای که مأمور تعقیب گل‌محمد است، از راه می‌رسد و از گل‌محمد می‌خواهد از آنجا دور شود و خبر می‌دهد که سیدشرضا و نوزبیب که هردو تا چندی پیش پیغامی بی‌اغی بودند و حالا به خدمت دولت درآمده‌اند، داوطلب دستگیری او شده‌اند. این پیغام‌ها گل‌محمد را گیج‌تر می‌کند، با این همه به خان‌عمو می‌گوید که خیال دارد نجف ارباب را دست‌بسته به عروسی اصلان ببرد و از خطری که ممکن است در کمین او باشد، پروایی ندارد.

روز بعد گل‌محمد با جهن خان ملاقات می‌کند. گل‌محمد که گمان می‌کرد جهن خان از او می‌خواهد تا پولی را که از بندار و آلاچاقی طلب دارد، از آنها بگیرد، با کمال تعجب می‌بیند که جهن خان که تا چندی پیش پیغامی بی‌اغی بود، خودش را تسلیم کرده و حالا به خدمت دولت درآمده و از او می‌خواهد که خودش را تسلیم کند. گل‌محمد به او جواب رد می‌دهد.

پس از آن گل‌محمد و نزدیکانش به عروسی اصلان به قلعه چمن می‌روند. آلاچاقی و سرگرد فریخشا همراه با بابقلی بندار از او استقبال می‌کنند. آلاچاقی با وجود عدم رضایت حاجی خرسفی، در میان جمع، قرار عروسی لیلی، دختر او را برای بیگ محمد می‌گذارد و ضمن صحبت‌هایی پنهانی از گل‌محمد می‌خواهد که نجف ارباب را آزاد کند و از دولت درخواست تأمین کند. گل‌محمد جواب مثبتی به پیشنهادهای آلاچاقی نمی‌دهد و بی‌آنکه در شام عروسی شرکت کند، با یاران خود از قلعه چمن می‌رود.

روزی که قرار است بیگ محمد همراه با خان‌عمو به خواستگاری لیلی بروند، سواری از طرف سیدشرضا تربتی برای گل‌محمد خبر می‌آورد که به او دستور داده شده هرچه زودتر زنده یا کشته-ی گل‌محمد را تحویل دهد. گل‌محمد و برادرش به این نتیجه می‌رسند، که ممکن است عروسی بیگ محمد، حیل‌های برای کشتن او باشد. با این همه بیگ محمد همراه با خان‌عمو طبق قرار، با چند سوار به خرسف می‌روند و وقتی به آنجا می‌رسند، متوجه می‌شوند که اهالی ده، به دستور حاجی خرسفی، از ده بیرون رفته‌اند. خود او هم به مشهد رفته و از گل‌محمد شکایت کرده است. خان‌عمو خشمگین از توهینی که به آنها شده، دستور می‌دهد مردم انبارهای غله حاجی خرسفی را خراب و آنها را غارت کنند و وقتی مردم از ترس ارباب دست به این کار نمی‌زنند، غله‌ها را به کمک بیگ محمد به نهر آب می‌ریزد و خشمگین از آنچه پیش آمده و پشیمان از آنچه کرده است، نزد گل‌محمد برمی‌گردد. در همین موقع قربان‌بلوچ از طرف سرگرد فریخشا پیغام می‌آورد که فریخشا مایل است او را ببیند. در این ملاقات فریخشا خبر می‌دهد که از مدت‌ها پیش حکم قتل گل‌محمد را به او داده‌اند و چون این کار را نکرده است، به جرم بی‌لیاقتی می‌خواهند او را منتقل کنند. اما جانشین او حتماً این کار را خواهد کرد. فریخشا دوستانه از گل‌محمد خداحافظی می‌کند.

فردای آن روز، ستار که به شهر رفته با فریود بر سر احتمال کشته شدن گل‌محمد بحث می‌کند. ستار تصمیم دارد پیش گل‌محمد برگردد اما فریود معتقد است که این کار فایده‌ای ندارد. ستار حرف‌های فریود را قبول دارد، اما ترجیح می‌دهد برای یاری گل‌محمد خودش را به او برساند. آخرین پیشنهاد فریود این است که تشکیلات می‌تواند گل‌محمد را مدتی مخفی نگه دارد.

همان روز (15 بهمن 1327) خبر سوء قصد به شاه از رادیو پخش می‌شود. ستار در بحثی که با یکی از رفقا دارد، به این نتیجه می‌رسد که از این به بعد سختگیری و دیکتاتوری شدت خواهد خواهد یافت. در جلسه‌ای که شب همان روز در باغ فرمانداری سبزواری با حضور آلاچاقی و اعیان شهر تشکیل می‌شود، برنامه‌ای برای تظاهرات بر ضد حزب توده، به وسیله زندانیانی که آزاد می‌شوند و روستاییانی که آلاچاقی از دهات اطراف خواهد آورد، ریخته می‌شود. ستار مصمم می‌شود خود را به گل‌محمد برساند.

سیدشرضا تربتی پنهانی به سراغ گل‌محمد می‌آید تا به او بگوید که در اوضاع فعلی که حکومت قدرت گرفته است و دارد همه‌ی مخالفان خود را از بین می‌برد، او مجبور است بنا به دستور مرده یا زنده‌ی گل‌محمد را تحویل بدهد و گل‌محمد باید بین تمکین، گریز یا مرگ، یکی را انتخاب کند. گل‌محمد تأکید می‌کند که چون اهل تمکین و گریز نیست. مرگ را انتخاب کرده است. در همان حال سرهنگ بکتاش فرماندهی جدید نیز پیغامی برای او می‌فرستد و از او می‌خواهد تا فردا شب خود را تسلیم کند وگرنه، جنگ شروع خواهد شد. حیدر، پسر ملامعراج از طرف پدر به سراغ گل‌محمد می‌آید تا اگر او بخواهد، کمک‌هایی برایش فراهم کند. اما گل‌محمد همه‌ی پیشنهادهای کمک را رد می‌کند. تفنگچی‌هایش را به خانه‌هایشان می‌فرستد و آخرین پیشنهاد ستار را برای نجات خود نمی‌پذیرد. روز بعد به گل‌محمد خبر می‌دهند که علاوه بر گروه‌های سردار جهن و سیدشرضا تربتی، برای مقابله با او، ارباب آلاچاقی هم گروهی به سرکردگی بابقلی بندار فراهم کرده است.

گل‌محمد برای اینکه کسی کشته نشود، با یاران نزدیکش شبانه به کوه می‌روند تا جنگ به کوه کشیده شود. صبح همان روز، زیور پنهان از همه خود را به اردوی جهن‌خان می‌رساند و از آنها خواهش می‌کند که با گل‌محمد جنگ نکنند. زیور دستگیر می‌شود. ساعتی بعد، جهن‌خان و بابقلی بندار با چند تفنگچی به قلعه میدان می‌آیند و از بلقیس و مارال محل استقرار گل‌محمد را می‌پرسند و چون جوابی نمی‌دهند آنها را به اسارت می‌برند.

شب آن روز، حیدر، پسر ملامعراج خبر اسیر شدن زنها را به گل‌محمد می‌رساند و از گل‌محمد می‌خواهد که موافقت کند تا در کنار او بجنگد. گل‌محمد او را نزد پدرش برمی‌گرداند. زیور امنیه‌ای را میکشد و خود را به گل‌محمد می‌رساند. جنگ آغاز می‌شود و سرانجام نبردی طولانی، خان‌عمو، گل‌محمد، بیگ محمد، ستار و زیور کشته می‌شوند. جنازه‌های گل‌محمد، بیگ محمد و خان‌عمو را در سبزواری چندروزی به نمایش می‌گذارند و بعد در گوری دسته‌جمعی دفن می‌کنند.

مارال جنازه‌ی زیور را سوار بر اسب با خود می‌برد. نادعلی اسبش را به قربان بلوچ می‌دهد تا او بتواند خود را نجات دهد.

گل محمد ؛ قهرمان حماسه و عشق در کلیدر

ژاله فتحیان، کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

چکیده

رمان ده جلدی و زیبای کلیدر، بزرگ‌ترین رمان اجتماعی ادبیات معاصر ایران از مشروطیت تا امروز است. دولت آبادی کلیدر را بر اساس شناخت خویش از فرهنگ، جامعه‌شناسی و روان-

شناسی مردم ایران و به ویژه ساخت سنتی و روستایی آن نوشته است .

گلمحمد قهرمان اصلي رمان است. او از طایفه ی میشکالی، در خانواده ی کلمیسی به دنیا می آید. گل محمد چوپانی آرام، نازک دل، کم حرف ولی پخته و باتجربه است که از راه چوپانی به همراه خانواده، زندگی را می گذراند. گل محمد مرد جنگ و خون می شود؛ مرد مقاومت و ستیز؛ ستیز در گله، در بیابان، در جنگ و در زندگی.

گلمحمد در آغاز برای کمک به خانواده و راهی از تنگدستی از اربابان و دولت درخواست کمک میکند. اما وقتی همه دست رد به سینهایش میزنند، راهی جز راهی که کلیدر پیش پایش می-گذارد برایش باقی نمیماند. او قدم در راه بیباک گشت میگذارد، حکومت او را یغی مینامد اما مردم او را به سردار گل محمد میشناسند.

مقدمه

محمود دولت آبادی نویسنده ی رمان بلند کلیدر در سال 1319 در دولت آباد سبزوار متولد شد. نخستین داستان چاپ شده ی او به نام ته شب در سال 1341 در مجله ی آناهیتا در تهران منتشر شد.

از برجسته ترین آثار او میتوان از «کلیدر»، «آوسنه بابا سبحان»، «عقیل عقیل»، «جای خالی سلوچ»، «گاوارهبان»، «لایه های بیابانی»، «آهوی بخت من گزل»، «کارنامه ی سینچ»، «در اقلیم باد»، «سلوک»، «روزگار سپری شده مردم سالخورده»، «تنگنا» و «خم جنبر» را نام برد.

دولتآبادی نگارش رمان سه هزار صفحه ای کلیدر را از سال 1347 آغاز کرد، و در 20 فروردین سال 1362 - بعد از 15 سال کار مداوم - به پایان رساند. رمان کلیدر در رده ی رمانهای اجتماعی با ابعاد تاریخی قرار میگیرد، که در آن سیمای جامعه ی انسانی به تصویر کشیده شده است.

ما در لایه های رمان با حدود شصت شخصیت آشنا میشویم، که تعداد زیادی از آنها را روستائیان تشکیل میدهند. میتوان گفت: کلیدر داستان مبارزه ی این شخصیتها با طبیعت و با یکدیگر است. داستانی که در آن عشق و رنج با هم به تصویر کشیده می شود. «چنان که در خود رمان مشهود است، ماجرای داستان به رویدادها و حوادث دوره ای مشخص - سالهای بیست و پنج الی بیست و هفت - در پاره های از شهرهای خراسان مستند است؛ یعنی میتوان آن را نوعی «ادبیات مستند» دانست که آدمهایش دارای واقعیت اجتماعی و سرنوشت تاریخیاند.»¹ هسته ی مرکزی داستان، سرگذشت خاندان کلمیسی است که گل محمد قهرمان اصلی آن است. در این مقاله شخصیت گل محمد، از نظر ویژگیهای ظاهری و فرهنگی و جایگاه اجتماعی و نحوه ی رفتار وی بررسی میشود.

گلمحمد

1- مشخصات ظاهری گلمحمد

دولت آبادی قهرمان رمانش را یکباره در مقابل دیدگان خواننده ظاهر نمیکند. بلکه ترجیح میدهد، ما آرام آرام با او آشنا شویم. اولین توصیفش را از زبان پیرخالو و به طور غیرمستقیم می-شنویم، که از او برای مارال چنین میگوید: «گل محمد آرام بود، خاموش نشست و سرش را پایین انداخته بود. تا نیمه های شب که خفتیدند، گل محمد یک کلام هم گپ نزد. لب نجبانید. به نظرم که برای خود مردی بود.»²

چند صفحه بعد نویسنده چشمان سیاه و نافذ او را بر ما آشکار میکند. زمانی که از لابه لای شاخه های لزان نی، تن برهنه ی مارال را در آب مینگرد. او را از چشم مارال چنین مینگریم: «در شاخه های لزان نی، چشمان مرد، دو لکهی سیاه و گدازان، گیر کرده بود... مرد از نیزار دور شد، و رو به شتر رفت. مارال توانست شانها و شیار عرق نشستهی پشت و خط موهای سیاه پس گردنش را ببیند. قامتش چندان بلند نبود. تنبان سیاهی به پا داشت، و جلیقه ای به همان رنگ روی پیراهن سفید و بلندش به تن؛ و مثل بیشتر مردان بیابانی خراسانی، تسمه ای به کمر و زنجیره-ای حمایل شانه داشت. و پاشنه های سلمکی نشده ی گیوه هایش ورکشیده بود.»³

مدتی بعد، زمانی که مارال در خانه ی عمه اش بلقیس جای میگیرد، صاحب آن چشمان سیاه نیزار را مبیند. و متوجه میشود، که او کسی نبوده جز گل محمد، پسر عمه اش. آنگاه نویسنده از نگاه مارال چنین حکایت میکند. «چشمها اینجا بودند. رودررو. همان اولین نگاه، مارال را لرزاند. دو... دو تکه زغال به آتش در گرفته. همین چشمها او را غارت کرده اند. تاراج... به راستی که گزنده بودند. تیز و درخشان کمین کرده در کاسه های گود چشمخانه ها، زیر ابروهای نوك تیز در چهره های کشیده. چانه ای نه چندان پهن، اما سخت. سنگ خارا. بینی راست، تیغ کشیده با نوك کمی خمیده. بی هیچ برتری به مردان دیگر، بی یال و کوبال. چه بسا ریزنقشتر از دیگران. اما چالاک و چربدست. بزکوهی. دستی به چوب و پایی به راه و عصیته خفته به زیر پوست کشیده ی صورت. نشانی از مادر. جذبه ای که در آغاز پس میزد. چکیده ی سختی. مردی به هیات سنگی. پر شکستگی و لاج لاج. تیز و ناهموار. شانها، زانوها، دستها، گونها، پیشانی. استخوانهای به هم گره خورده و تیز، کم گوشت.»⁴

از توصیفات که درباره ی گل محمد، خواندیم چنین برمیآید که او مردی 26 یا 27 ساله بوده که بر خلاف قهرمانان سایر داستانها و اسطوره ها، به جز چشمان سیاه و نافذش، ویژگی ظاهری برجسته دیگری ندارد.

و این نیز یکی دیگر از هنر نمایه های دولت آبادی است. که قهرمان داستانش را از میان مردم عادی برمیگزیند؛ بی هیچ برتری ظاهری دیگری نسبت به دیگران.

2 - ویژگیهای فرهنگی و جایگاه اجتماعی گلمحمد

اصل گلمحمد از کردهای کردستان بوده است. در دوران صفویه نیاکان او را با اهداف سیاسی در دشتهای خراسان ساکن کرده بودند تا به کمک آنها مرزهای شرقی را از هجوم تاجیکها حفظ کنند. این افراد در مراتع خراسان به بیلاقی و قشلاق و چوپانی میپرداختند. و گل محمد از طایفه ی میشکالی، در خانواده ی کلمیسی به دنیا آمد. پدرش کلمیسی و مادرش بلقیس نام داشتند. و خان محمد، بیگ محمد و شیرو از اعضای خانواده ی او بودند.

او در نوجوانی برای خدمت سربازی به آذربایجان میروید و پس از بازگشت- برخلاف نظر خانواده- با بیوهی دوستش به نام زیور ازدواج میکند.

خانواده ی کلمیسی علاوه بر چوپانی، در روستای سوزنده به کشاورزی دیم نیز مشغولند. اما گل محمد تن به کشاورزی نمیدهد. او خم شدن روی زمین و چیدن خوشه های کمبار گندم را کاری درخور مردان نمیداند: «گل محمد مرد چوب و چادر و گله بود، مرد اسب و بیابان، مرد گرگ و سگ و ستیغ تیز کوههای خراسان؛ نه مرد کشت و کشتزار و دیم. مرد ایل بود. مرد راه و خالک و رود و آفت و خیز، نه مرد لانه مورچه های چون سوزنده.»⁵

با آنکه هنوز کلمیسی پدر گل محمد زنده است و کار میکند؛ اما همه ی خانواده -حتی کلمیسی- به نظر او احترام میگذارند و در همه ی کارها او را در رأس امور قرار میدهند. در نظر پیرخالو گلمحمد بزرگتر از سنش به نظر میآید، آنجا که از او نزد مارال حرف میزند. «به نظرم آمد که برای خود مردی بود. نمیدانم توملتفت شده ای یا نه، که بعضی از مردها از عمری که دارند پیرترند، چه میگویم. نه که پیرتر؛ پخته ترند. به سن بیست و شش، بیست و هفت بیشتر نبود، اما به نظرم خیلی سردو گرم چشیده میآمد. چه معلوم که همو آدم خاموش در جنگ آذربایجان سر چهل مرد را نبریده باشد؟!»⁶

پس گلمحمد مردی است، در اوج بلوغ و سرشار از روح سرکش ایلیاتی، قدرتمند و گشاده دست، میهماننوار و چالاک که در تلاشی دیدنی موفق میشود، اسب یکته از مارال؛ یعنی قرهآت را زیر پای خود رام کند. توصیف دولت آبادی از رام کردن قرهآت به وسیله ی گل محمد، بسیار شنیدنی و زیباست:

«قره قرار بریده بود. به غیظ برافروخته و شعلهور بود. بیپروا، گوشها تیز کرده، تن به تاب میداشت و به گل محمد میخواست... گل محمد سر تا پا آتش بود. داغ و گداخته و بیمجال، به تنگنا چنان در افتاده که اگر یک چشم برهم زدن دیر بجنبد زیر سمهای لخت قره کوبیده میشود... قره شیهه میکشید، گردن به هر سوی میتکاند. مگر بتواند مرد را از یال خود وایکند... مرد را در هوا میتاباند. و از دور اگر مینگریستی؛ گل محمد انگار نیم تنه ای بود، که در باد میچرخید... بیدرنگ گوش قره رها کرد. و چنگ در قاج زین انداخت و در جهیدن و به خود پیچیدن اسب توانست نشیمن در خانه ی زین جا بدهد و لگام چنان بکشد، که گردن تیز و ترخت قره کمانه بردارد. اینک سوار بر قره بود.»⁷

گلمحمد مرد جنگ و خون است، مرد مقاومت و ستیز، ستیز در گله، در بیابان، در جنگ و در زندگی. او از آن مردانی نیست، که آسوده بخورند و آسوده بخوابند. روح سرکش و آزاده ی او در رختخواب نرم مردن را ننگ میداند. آنگاه که خبر مرگ شوهر اول زیور را به او میدهند. چنین میگوید: «شما زنها شاید دلتان بخواهد که مرد پیر شود، ناخوش بشود و در رختخواب پریشم

بمیرد، همین را میخواهید، نه؟ اما نه! نه ما مردهای پای کرسی هستیم، نه پدر هایمان اینجور بودهاند. خاک این سرزمین، در همهی روزگارا با خون ما مردم آبیاری شده، ما ایلیاتی هستیم. نمی- بینی چه جور زندگی میکنیم، چه جور زندگی کردهایم؟ عزیز دردانه نیستیم ما. مرد جنگ و جدالیم. اشکهایت را پاک کن! گریه و زاری دیگر بس. حالا وقت کار است. « 8

دولت آبادی این غیرت و مردانگی را در قهرمان رمانش از همان آغاز در توصیف اندام لاغریش بر ما آشکار میکند. او میگوید: «مردم خراسان به مردی نشان بیغیرتی میدهند، که گوشتش بر استخوان بچرید. گوشتش بیش از استخوانش باشد. گل محمد چنین نبود. استخوان بر گوشت میچربید.» 9

عشق در گلمحمد قبل از آشناییش با مارال، خوار و بیجرات است. او به زندگی با بیوه زنی چون زیور که به سن و سال از او بزرگتر بوده و نیز به دلیل نازایی نمیتواند صاحب بچه ای شود، راضی شده است. اما بعد از ورود مارال، عشق خفته در قهرمان کلیدر بیدار میشود. و همین سیر تکاملی عشق مارال در اوست، که گل محمد را به قهرمانی عدالتخواه و دوستدار ضعیفان تبدیل میکند. او با مارال ازدواج میکند و از او صاحب پسری به نام «مد گل» میشود. تا نسل قهرمان بلند آوازی کوههای کلیدر باقی بماند.

گلمحمد در آغاز برای کمک به خانواده و رهایی از تنگدستی، از اربابان و دولت درخواست کمک میکند. اما وقتی همه دست رد به سینهاش میزنند، راهی جز راهی که کلیدر پیش پایش می- گذارد برایش باقی نمیماند. او قدم در راه بیبازگشت میگذارد. او «اگر چه به کندي و با گمگشتگی، اما سرانجام از يك باغي سرکش به قهرمان اجتماعي رشد مییابد» 10

دولت آبادی، سواد گلمحمد را برای خواننده روشن نمیکند اما لباس و نحوه سخن گفتن او را به طور کامل شرح میدهد. او مثل بیشتر مردان بیابانی خراسان، پیراهنی سفید بر روی شلوار سیاه، تسمه‌ای به کمر و زنجیری حمایل شانه و گیوه‌هایی ورکشیده شده به پا داشته است. حرف زدنش مثل همه کردهای ایلیاتی، مقتدر، باصلابت، گاه لبریز از مهربانی و گاه سرشار از خشم و نفرت، و در هر حال قاطع و محکم است.

در پایان داستان، شخصیت گلمحمد در دو سطح قابل بررسی است: در يك سطح ما گلمحمد را فقط از دور میبینیم. او مردی است که مردم دربارهی او افسانهها میسازند و چون يك قهرمان حماسي کارهاي خارق عادت به او نسبت میدهند. در عين حال داستان در سطح دیگری نیز ادامه مییابد. در این سطح گلمحمد، شخصیتی است واقعه‌گرایانه. 11

او انسانی با تجربه و پخته است، که تواناییش فقط در حل مسایل روزمره است. و چون میدانند که سردار گلمحمد است بنابراین تمام توان خود را صرف امور مردم میکند. و به تعبیر ستار او آدمی است، که دیگر متعلق به خودش نیست. زیرا برای آسودگی دیگران تلاش میکند. و همچنین مرگ او نیز در دو سطح قابل بررسی است؛ یکی مرگ يك باغي و دیگری مرگ نمادین يك قهرمان محلي و حماسي.

3- نحوه رفتار گلمحمد

وابستگی به ایل و طایفه، شغل چوپانی و زندگی در صحرا و بیابان از گل محمد فردی دلیر، آرام و بردبار ساخته است. او انسانی پاکطینت و به دور از شرارتها و هوسرانیهای مردان دیگر مانند شیدا و قدیر است. در تأیید این سخن میتوان به رفتار گلمحمد زمانی که مارال را در حال آب تپ دید، اشاره کرد. او از صحنه گناه گریخت و تن به آلودگی آن نداد. یکی دیگر از خصلتهای گل محمد، مهمان نوازی اوست. او و خانواده‌هاش با آغوش باز از مارال استقبال و او را در هرچه دارند با خود شریک میکنند و بر سر سفرهی خویش مینشانند. «سفرهی بیرونق. زبان گل محمد باز شد: دختر خالو، خودت که میدانی، امسال سال خشکی بود. سفره از اینه که رنگی ندارد. ما را به کرم خودت ببخش.» 12

گندمهایی که گل محمد کاشته بود. بسیار نازک و بیثمر بودند. دیدن چنین محصولی، خشم و اندوهی دلازار را در وجودش ایجاد میکرد. اما به هر حال باید محصول را - اگر چه کم باشد- از زمین برداشت. و چیدن این محصول بر گل محمد سخت میآمد. بر مردی «برناخوردار از قناعت روستایی. اندکی زیادهخواه. گشادهدل و گشاده‌دست. ناآرام و فروزان، چشم به جهان درآینده، آرزومند... راهی کوهستان و صحرا شدن، بیابان در نوردیدن، پای در پاوار پیچیدن، چالاک و بیپروا دل به دریا زدن... گوزن دشتهای کلیدر.» 13

زمانی که علی اکبر حاج پسند برای بردن گل محمد به نزد مدیار، که میخواهد صوقی را بدزد میآید. گل محمد از رفتن در چنین راهی طفره میبرد و با گلایه میگوید: «حالا نمیشد خالو مدیار در همین سال تنگی دست از عشق و عاشقی وردار؟» 14

زیرا گلمحمد در حال درو محصول است. و علی اکبر به او میگوید که چرا مثل رعیت‌های پیر حرف میزند. اما سرانجام با او می‌رود. در این اتفاق مدیار، دایی گل محمد و حاج حسین؛ دایی صوقی، کشته میشوند. این اولین جایی است که میبینیم گل محمد تفنگ به دست میگیرد و میجنگد.

واکنش گلمحمد در فرار خواهرش شیرو نیز سنجیده و پیرانه است. او خطاب به بیگمحم که سرشار از خشم و خروش است، میگوید: «خروش مکن. آرام بگیر. نباید بگذاریم کسی بفهمد ناچاریم وانمود کنیم شرعی و خدایی بوده. دختر را به دلخواه خودمان داده‌ایم به شوی.» 15

زمانی هم که مرض در گلهی گوسفندها میافتد، گل محمد برای درمان آنها، به شهر می‌رود تا از دامپزشک کمک بخواهد. دامپزشک برای معاینه گوسفندها می‌آید و میگوید که باید به آنها واکسن زد. بنابراین گل محمد باید برای خریدن واکسن به مشهد برود. در آنجا کسی حاضر نمیشود به او کمک کند. سپس به پیشنهاد برادرش، خانمحمد به دیدار علی اکبر حاج سهند - پسر خاله‌اش- می‌رود و از او تقاضای کمک میکند. اما جواب رد میشوند. در آخر گل محمد ازباقلی بندار کمک میخواهد. در اینجا رفتار دورویی گلمحمد را میبینیم، که برای نجات خود و خانواده، تحقیر و خواری خود را تحمل میکند. گلمحمد «که به وقت سیری کمترین تحقیر را، ازسوی تواناترین کسان بر خود روا نمیدانست؛ که غرور خشم‌آگینش در برخورد، برخورد و بر خویشانش آشکار بود، که در توانایی برسر آگاه و آبیها - چه بسا- که کارش به زد و خورد کشیده بود؛ همو که نایب آشیخ‌خانه را جلوی صف سربازها از زمین بلند کرده و با سر میان دیگ آش تپانده بود، اینک جلوی باقلی بندار، خردی و خواری خود را آشکار میتوانست ببیند. میدید و دم برنمی‌آورد. نیازمند بود.» 16

بنابراین، عوامل و حوادثی چون خشکسالی و بزم‌رگی، ماجرای مدیار برای ربودن صوقی، فرار شیرو با ماهدرویش و بیقراریهای بلقیس و زیور باعث میشود گل محمد- که از فقر و نداری به تنگ آمده است- به خوی ایلیاتیاش بازگردد و زیر فشار شرایط و اوضاع و احوال، دست به جنایت بزند. پس از مدتی دستگیر شده، اما از زندان میگریزد. و با دیگر مردان قبیله سر به طغیان برمیدارد. و در این راه جان خود را از دست میدهد. و نام خود را به تاریخ خطهای از ایران پیوند میزند.

این است قصه کلیدر، قصه چگونگی تبدیل گل محمد آرام به عیاری که خواب ستمگران را بر هم میزند تا هیچ کودک معصومی از سرما و گرسنگی نگرید و غصهی نان، قصه شبانهی مادران برای کودکان نباشد. او به دنبال آرمانشهری است که در آن از بیداد و ستم و فقر و تنگدستی خبری نیست.

گلمحمد نحوی برخوردار خود با حوادث را که در نهایت به مرگ او میانجامد، چنین بیان میکند: «کار من اول با ناچاری سر گرفت، بعد از آن با غرور دنباله یافت، چند گاهی است که با عقل حلاجیاش میکنم. و در این منزل آخر هم خیال دارم، با عشق تمامش کنم.» 17

و درجای دیگر نیز به این عشق اشاره میکند. زمانی که خطاب به خانمحمد میگوید: «بیا وداع کنیم. اگر بنا باشد یکی از ما بماند. همان به که تو بمانی، کینهی تو به کار این دنیا بیشتر می- آید تا عشق من.» 18

نتیجه‌گیری

در کلیدر شخصیت‌های برجستهی بیشتری را میتوان یافت، اما بیشک گلمحمد قهرمان اصلی رمان است. او مردی است، به سن 26 یا 27 سال که برخلاف قهرمانان سایر داستانها و اسطوره‌ها، به جز چشمان سیاه و نافذش، ویژگی ظاهری برجستهی دیگری ندارد.

در پایان داستان شخصیت گلمحمد در دو سطح قابل بررسی است. در يك سطح ما گلمحمد را فقط از دور میبینیم. يك مرد سادهی چادر نشین که یاغی شده و در ذهن مردم به مقام يك قهرمان افسانه‌ای میرسد. و سطح دوم، گلمحمد، شخصیتی است واقعه‌گرایانه. او انسانی با تجربه و پخته است، که تواناییش فقط حل مسایل روزمره است. و چون میدانند که سردار گل محمد است، بنابراین تمام توان خود را صرف امور مردم میکند. او دیگر متعلق به خودش نیست. زیرا برای آسودگی دیگران تلاش میکند. همچنین مرگ او نیز در دو سطح قابل بررسی است. یکی مرگ يك باغي و دیگری مرگ نمادین يك قهرمان محلي و حماسي.

1. بهارلو، محمد ، (1369)، کلیدسرگذشت نسل تمام شده ،تهران: نگاه، ص 7
2. دولت آبادی، محمود، (1386)، کلید، تهران: فرهنگ معاصر، ص 24
3. همان، ص 34
4. همان، ص 62 و 63
5. همان، ص 77
6. همان، ص 24
7. همان، ص 92 و 93
8. همان، ص 48
9. همان، ص 62
10. نوابپور، رضا، (1369)، سنتهای ایرانی ادبیات عامه در کلید، کک، شماره 7 ، ص 29
11. قانونپور، محمد رضا، (1367)، عروج یک یاغی، ایراننامه، سال هفتم، شماره 2، ص 145
12. دولت آبادی، محمود، ص 63
13. همان، ص 78 و 79
14. همان ، ص 89
15. همان ، ص 208
16. همان ، ص 351
17. همان ، ص 2126
18. همان ، ص 2775